

سیمای گودرز در سنجهی خرد

محمود رضایی دشت ارژنه*

چکیده

شاهنامه، یکی از معدود آثار ادبی ایران‌شهر است که خردورزی، به برجسته‌ترین شکل ممکن، در آن نمایان شده است؛ به این ترتیب که هم، سراینده‌ی آن، فردوسی به کنیه‌ی حکیم آراسته شده و هم، تنها اثر فارسی است که در آغاز آن و لا به لای داستان‌ها هرگاه، مجال‌ی پیش آمده، به ستایش خرد پرداخته شده و هم کنش پهلوانان آن بر پایه‌ی خرد استوار است. از آنجا که گودرز، در هیأت پیر خردورز ایران در شاهنامه نمایان شده، نگارنده کوشیده است با بررسی کنش‌ها و کردارهای این پیر بخرد، روشن کند که آیا ستایش خردورزی، تنها به دیباچه‌ی شاهنامه و انتهای برخی از داستان‌های آن محدود می‌شود یا کنش پهلوانان آن، از جمله گودرز نیز بر پایه‌ی خرد، استوار است. در فرجام، با بررسی دوازده کنش برجسته‌ی گودرز، این نتیجه حاصل شد که نه کنش او بخردانه و سه کنش، نابخردانه بوده و به این ترتیب، بخردی او، بسیار بیشتر از نابخردی‌اش، نمایان است. از این رو، بخردی تنها آویزه‌ای نیست که گهگاه فردوسی برای آراستگی شاهنامه، آن را ستوده باشد؛ بلکه تار و پود کنش‌ها و کارکردهای پهلوانان، از جمله گودرز، مبتنی بر خرد است.

واژگان کلیدی: فردوسی، شاهنامه، خردورزی، گودرز.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۴/۲۰

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۶/۲/۲

mrezaei@shirazu.ac.ir

*دانشیار دانشگاه شیراز (نویسنده‌ی مسؤول)

۱) درآمد

خرد بهتر از هرچه ایزدت داد ستایش خرد را به از راه داد شاهنامه‌ی فردوسی، گران‌سنگ‌ترین سند هویت ایران است و هیچ اثری را نمی‌توان در گستره‌ی ایران زمین یافت که توانسته باشد در حد قد و قامت این نامه‌ی نامور، ایرانیان را با هویت و تمدن و فرهنگ پربرابر پیشین خود آشنا کند. فردوسی، این دانشی مرد بخرد، با تمام وجود، کوشیده تا در برابر توفان سهمناک یورش تازیان، کمر خم نکند و با سرایش شاهنامه، هم، زبان شیرین فارسی را از دستبرد زمانه در امان نگه دارد و هم، تمدن و فرهنگ و هویت ایرانی را در رگ به رگ اثرش بدمد.

در گستره‌ی ادب پارسی، شاهنامه، تنها کتابی است که با ستایش خرد آغاز می‌گردد و در طول داستان‌های دلاویز و گاه شفقت‌برانگیز آن نیز گاه و بیگاه، فردوسی به ستایش خرد پرداخته و خرد را زینده‌ترین گوهری می‌داند که وجود انسان را آراسته است:

کنون ای خردمند ارج خرد	بدین جایگه گفتن اندر خورد
خرد بهتر از هرچه ایزدت داد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دل‌گشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای
از او شادمانی وز اویت غم است	وز اویت فزونی و هم زو کم است
خرد تیره و مرد روشن‌روان	نباشد همی شادمان یک زمان
چه گفت آن سخن‌گوی مرد خرد	که دانا ز گفتار او برخورد
کسی کاو خرد را ندارد به پیش	دلش گردد از کرده‌ی خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا	همان خویش بیگانه داند ورا
از اویی به هر دو سرای ارجمند	گسسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است اگر بنگری	تو بی چشم شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جان است و آن سه پاس
سه پاس تو چشم است و گوش است و جان	کز این سه رسد نیک و بد بی‌گمان
زبان خرد را و جان را که داندستود؟	و گر من ستایم که یارد شنود؟

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۲۰)

از دیگرسو، چنانکه برخی از شاهنامه‌پژوهان یادآور شده‌اند، فردوسی، شیعه‌ی معتزلی بوده و یکی از ارکان فکری بنیادین معتزلیان، خردورزی و ستایش خرد بوده است. شاید از همین رو باشد که فردوسی، نامه‌ی ورجاوند خود را با ستایش خرد، آغازیده است و بسیاری از شاهنامه‌پژوهان نیز، خرد را جان‌مایه‌ی شاهنامه به شمار آورده‌اند، چنانکه اسلامی ندوشن، معتقد است: «مسأله‌ی خرد در شاهنامه، بنیادی است و پایه‌ی کار بر آن گذارده شده. خرد، مفهوم بسیار وسیعی دارد. فشرده‌ی کل آموزه‌های انسانی است که از آن نتیجه‌گیری درست شده باشد. کمتر کتابی را بتوان در دنیا پیدا کرد که به اندازه‌ی شاهنامه تکیه بر خرد داشته باشد.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۳: ۱۳)

نصرت صفی‌نیا نیز در همین راستا، بر این عقیده است: «فردوسی نخستین شاه‌نشین شعر پارسی است و بیش از آنکه شاعر رزم و نبرد باشد، شاعر خرد و فرهنگ و دانش و آرمان‌های والای انسانی و نگه‌دارنده‌ی تمامی ابعاد فرهنگی پرشکوه و پرافتخار ملی است. سهم او در پهنه‌ی ادب و فرهنگ ایرانی، منحصر به خود اوست و اگر جز این بود، شاهنامه‌ی او، شاه‌نامه‌ها نمی‌گشت و خردورزی یکی از ابعاد نگرش اوست. واژه‌ی خرد در شاهنامه، این کاخ بلند سخن، به فراوانی به کار گرفته شده؛ چنان‌که می‌توانست خردنامه نامیده شود. در دیدگاه فردوسی، مفاهیم دربرگیرنده‌ی خرد، والاترین جایگاه را از آغاز تا پایان دفاتر، از آن خود کرده است.» (صفی‌نیا، ۱۳۸۷: ۱۹)

احمد رنجبر نیز به‌درستی، این سخن را یادآور شده است: «عقل و خرد و دانش و علم در نامه‌ی باستان حکیم توس، بر همه چیز ترجیح داد شده است. حکیم ما به دانش و داد و خرد و حکم عادلانه، ارج می‌نهد و مردم را به این اصول رهنمون می‌گردد. این بزرگ‌مرد خردمند، خرد را حد اعلای آفرینش دانسته و سروده‌ی خود را با ذکر آن آغازیده است.» (رنجبر، ۱۳۶۳: ۷۱)

حال، با توجه به اینکه فردوسی، شیعه‌ی معتزلی بوده و یکی از ارکان بنیادین مذهب او، خردگرایی به شمار می‌رفته است و از دیگر سو، هم، اثر سترگش را با ستایش خرد آغاز کرده و هم، در سراسر نامه‌ی سپندش، هر جا، مجال پیش آمده، به ستودن خرد پرداخته است، این پرسش پیش می‌آید که آیا کُنش پهلوانان شاهنامه نیز اعم از ایرانی و انیرانی، بر مبنای خرد بوده، یا روی، سوی دیگری دارد. از دیگر سو، آیا کُنش یلان

ایرانی، همه، بخردانه است یا حتی پهلوانانی چون گودرز نیز گاه به کارهای نابخردانه دست می‌یازند؟ طبعاً، اگرکنش یلان ایرانی، همه، بخردانه باشد، این امر، شاهنامه را از عرش به فرش می‌آورد و یلان شاهنامه را شخصیت‌هایی مطلق و فرازمینی می‌نماید. باری، این‌ها پرسش‌هایی است که نگارنده کوشیده است در این پژوهش، با بررسی کنش گودرز در شاهنامه، پاسخ درخوری برای آن‌ها بیابد و پیش روی خواننده قرار دهد.

۱.۱) پیشینه‌ی پژوهش

درباره‌ی خرد و خردورزی در شاهنامه، آثار متعددی پدید آمده است، اما در بیشتر آن‌ها، کلی‌گویی شده و از تحلیل جزئی‌نگرانه‌ی خرد در شاهنامه، نشانی نیست. شاید مهم‌ترین اثری که نسبت به دیگر آثار مرتبط با موضوع مورد بحث، جزئی‌نگرانه‌تر، خردورزی در شاهنامه را بررسی کرده است، مقاله‌ی دو بخشی علی‌رضا حاجیان نژاد، با عنوان «خردمندان و بی‌خردان شاهنامه» باشد. در این مقاله، ۱۱۵ تن از پهلوانان شاهنامه، از منظر خرد، بررسی شده‌اند و در فرجام، این نتیجه به دست آمده است که ۹۰/۴٪ پهلوانان شاهنامه، خردمند، و ۶۹٪ آن‌ها، از جانب دوست یا دشمن، بی‌خرد تلقی شده‌اند. اگرچه این مقاله، در جای خود، حایز اهمیت است، اما هیچ جنبه‌ی تحلیلی ندارد و فقط از این منظر به این ۱۱۵ شخصیت نگریسته شده که دوست یا دشمن، آن‌ها را خردمند خوانده یا بی‌خرد، اما کنش شخصیت‌ها با معیار خرد، سنجیده نشده است؛ به عنوان نمونه، چون اسفندیار، ارجاسب را خردمند خوانده:

«بدو گفت شاها ردا بخردا جهاندار و بر موبدان موبدا»

ارجاسب، جزو خردمندان شاهنامه به شمار آمده است. به عبارت دیگر، در این اثر، هیچ تحلیلی از کنش شخصیت‌ها صورت نگرفته و فقط به همین مقدار بسنده شده که فلان پهلوان، از سوی دوست یا دشمن، خردمند تلقی شده یا بی‌خرد. (حاجیان‌نژاد، ۱۳۸۴: ۱۷۳ و ۱۷۴) از این رو بسیاری از پهلوانان نامی شاهنامه، از آن‌جا که کسی آن‌ها را خردمند یا بی‌خرد نخوانده، از قلم افتاده‌اند. از جمله آثار دیگری که در آن‌ها، به صورتی کلی، گاه به خردورزی در شاهنامه، اشاره شده، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- رنجبر، احمد (۱۳۶۳). جاذبه‌های فکری فردوسی. تهران: امیر کبیر.
- ۲- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۱). نامور نامه (درباره‌ی فردوسی و شاهنامه). تهران: سخن.

- ۳- پرهام، باقر (۱۳۷۳). با نگاه فردوسی، مبانی نقد خرد سیاسی در ایران. تهران: مرکز.
- ۴- شفیعی، محمود (۱۳۵۰). دانش و خرد فردوسی. تهران: انجمن آثار ملی.
- ۵- جروم، و. کلیتون (۱۳۸۵). «مکر و نیرنگ در شاهنامه». ترجمه‌ی عباس امام. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. سال ششم. شماره ی سوم.
- ۶- حکیمی، محمود و کریم حسنی تبار (۱۳۷۰). جهان بینی و حکمت فردوسی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

۲) نقد و بررسی کارکردهای گودرز در شاهنامه

در این جستار، به بررسی کارکردهای گودرز در شاهنامه پرداخته می‌شود تا مشخص شود که این پیر آوردگاه‌های ایران، تا چه حد به گوهر خرد آراسته است. آیا بخردی‌های او، در حدی نمایان است که بتوان او را پیر بخرد شاهنامه تلقی کرد یا نابخردی‌های او آشکارتر است؟

۱.۲) بخردی‌های گودرز

۱.۱.۲) فرونشاندن خشم رستم و بازگردانیدن او به جنگ

چون سهراب با سپاهی گشن، به ایران رو می‌آورد، گژدهم، فرماندهی دژ سپید، در دم، نامه‌ای به کیکاووس می‌نویسد و از او یاری می‌خواهد. کیکاووس، گیو را به زابلستان می‌فرستد تا رستم را از ماجرا آگاه کند و بی‌درنگ خود را به دربار برساند. چون گیو به زابلستان می‌رسد، رستم را به شتاب برمی‌انگیزد. رستم، فرمان شاه را به هیچ می‌گیرد و سه روز را با گیو به شادخواری می‌گذرانند. چهارم‌روز، که آن‌ها آهنگ دربار کیکاووس می‌کنند، شاه ایران، سراپا خشم، از گیو می‌خواهد که رستم را زنده بر دار کند. گیو، البته خطر نمی‌کند. کیکاووس، به ناچار از توس می‌خواهد که او این مهم را انجام دهد. توس که مانده در این بحبوحه چه کند، در پی آن برمی‌آید که دست رستم را گرفته، بیرون برد تا بلکه از شدت فضای پر آشوب پیش آمده، اندکی کاسته شود و چون اوضاع آرام شد، با رستم صحبت کند. اما رستم با مشت، او را نقش بر زمین می‌کند و بدون توجه به شاه ایران، دربار را ترک می‌کند و حاضر به جنگ با سهراب نمی‌شود. این ناسازگاری رستم، ماجرای «آشیل»، پهلوان یونانی، را فریاد می‌آورد که او نیز بر سر معشوقه‌ای، با

«آگاممنون» درگیر شد و سپاه یونان را در کام دشمن رها کرد و این روی بازگردانیدن او، بسیاری از یونانیان از جمله یار غار آشیل، «پاتروکلوس» را به کام مرگ سپرد. در ایران نیز سپاه ایران بدون رستم در برابر یلی چون سهراب، کاری از پیش نمی‌توانست ببرد. از این رو گودرز، پسر خردورز ایران، وارد میدان می‌شود و وقتی می‌بیند که رستم را به هیچ روی، امید بازگشت به جنگ نیست، بخردانه دست بر رگ رستم می‌نهد و نقطه‌ی ضعف او را نشانه می‌رود. باری گودرز، چون می‌بیند که رستم، به هیچ روی کوتاه نمی‌آید، به او می‌گوید که ایرانیان بر این باورند که چون رستم از سهراب ترسیده، از جنگ روی گردان شده است. رستم که حاضر است جان بدهد، اما نام و ننگش خدشه‌دار نشود، با شنیدن این سخن، سراپا آتش می‌شود و به آشتی می‌گراید و با سپاهی انبوه، رو در روی سپاه سهراب می‌ایستد:

چنین گفت گودرز با پیلتن
 به دیگر سخن‌ها برند این زمان
 همی گوید این گفته هر کس به راز
 همه مرز ایران باشد تهی
 مرا و تو را نیست جای درنگ
 ندیدم به درگاه بر گفت و گوی
 چنین پشت بر شاه ایران مکن
 بدین بازگشتن مگردان نهان
 مکن تیره برخیره این تاج و گاه
 تهمتن در آن کار خیره بماند
 نخواهم که باشد دلم بگسلم
 که آید به دیدار کاووس شاه
 (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۵۰)

ز گفتار چون سرد گشت انجمن
 که شاه و دلیران لشکر گمان
 کز این ترک ترسیده شد سرفراز
 کز آن سان که گزدهم داد آگهی
 چو رستم همی ز او بترسد به جنگ
 از آشفتن شاه و پیکار اوی
 ز سهراب ترک است یکسر سخن
 چنین بر شده نامت اندر جهان
 دو دیگر که تنگ اندر آمد سپاه
 به رستم بر این داستانها بخواند
 بدو گفت اگر بیم یابد دلم
 از آن ننگ برگشت و آن دید راه

۲.۱.۲) پناه گرفتن در کوه هماون

لشکر ایران در آوردی جگرسوز با تورانیان، به سختی شکست می‌خورد و پشته‌پشته،

کشته بر جای می‌نهد:

همه دشت یکسر ز ایرانیان تن بی سران بود و سر بی میان
همه دشت پرکشته و خسته بود به خون بزرگان زمین شسته بود
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۳: ۱۳۸)

در این زمان خطیر که ایرانیان را نه در دل امیدی و نه در تن نایی مانده بود و از دیگرسو، موازنه‌ی بین دو سپاه از میان رفته بود و ایران تلفات زیادی داشت، گودرز، با درایت خود، استراتژیک‌ترین جای ممکن را برای استقرار لشکر نیمه‌جان ایران برمی‌گزیند؛ یعنی کوه هماون؛ کوهی که تنها یک راه ورودی باریک داشت و از این رو، شمار دشمنان، هرچند زیاد هم باشد، کاری از پیش نمی‌توانند برد. از همین روست که وقتی هومان، با سپاهی انبوه روی سوی ایرانیان می‌نهد، به دلیل موقعیت سوق الجیشی سپاه ایران، حتی نمی‌تواند طلایه‌داران ایران را پشت سر بگذارد. از این رو، واپس می‌خزد و فرداروز که با سپاهی گشن‌تر آهنگ ایرانیان می‌کند، باز هم نمی‌تواند کاری از پیش برد و به ناچار، به محاصره‌ی کوه، دست می‌یازد تا ایرانیان با کمبود آذوقه مواجه شوند و خود از این کمین‌گاه بیرون خزند:

... چنین گفت هومان به پیران گُرد که ما را پی کوه باید سپرد
یکی رزم سازم که ایرانیان نبندند از این پس به کینه میان
بدو گفت پیران که بر ماست باد نکرده است با باد کس رزم یاد
چو راه علف تنگ شد بر سپاه کسی سنگ خارا ندارد نگاه
همه صد صد آید به زنهار ما از ان پس نجویند پیکار ما
برایشان کنون جای بخشایش است نه هنگام پیکار و آرایش است
(همان: ۱۴۰)

۳.۱.۲) اندیشیدن از مکر دشمن

وقتی پیران ویسه با رستم خلوت می‌کند و پیشنهاد آشتی می‌دهد، رستم به دو شرط، آشتی را می‌پذیرد، اما گودرز بخردانه، رستم را از مکر دشمن برحذر می‌دارد و پرده از فریب‌کاری‌های پیران برمی‌دارد و می‌گوید که اکنون از سر ناچاری است که

پیران، سر تسلیم فرود آورده و زودا که دیگر بار آهنگ جنگ کند:

چو بشنید گودرز بر پای خاست
ز جنگ آشتی بی‌گمان بهتر است
...کنون با تو ای پهلوان سپاه
جز از رنگ و چاره نداند همی
همه پشت ایشان به کاموس بود
سر بخت کاموس برگشته شد
در آشتی جوید اکنون همی
چو داند که تنگ اندر آمد نشیب
دروغ است یکسر همه گفت او
بدو گفت کای مهتر داد و راست
نگه کن که گاوت به چرم اندر است
یکی دیگر افکنند بازی به راه
ز دانش سخن برفشانند همی
سپهد چو منشور و فرتوس بود
به خمّ کمند اندرون کشته شد
نیارد نشتن به هامون همی
به کار آورد بند و رنگ و فریب
نشاید جز از اهرمن جفت او
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۳: ۲۱۸)

۴.۱.۲) خالی نکردن پشت رستم

وقتی گودرز متوجه می‌شود که رستم، در نبرد با سپاه انبوه خاقان چین و تورانیان، در خطر است و هر آن، بیم جاننش می‌رود، گیو و رهام را به هنگام، به یاری رستم می‌فرستد؛ چرا که اگر رستم، اندک آسیبی می‌دید، بنیان سپاه ایران فرو می‌گسلید و دیگر کسی را یارای ادامه‌ی جنگ نبود:

چو گودرز باران الماس دید
به رهام گفت ای درنگی مایست
کمان‌های چاچی و تیر خدنگ
به گیو آنگهی گفت برکش سپاه
بشو با دلیران سوی دست راست
تهمت‌ننگ پیش خاقان چین
برآشت رهام همچون پلنگ
ز تیمار رستم دلش بردمید
برو با کمان و سواری دویست
نگه دار پشت تهمت‌ننگ به جنگ
بر این دشت از این بیش دشمن مخواه
نگه کن که پیران و هومان کجاست
همی آسمان برزند بر زمین
بیامد به پشت تهمت‌ننگ به جنگ
(همان: ۲۳۵)

۵.۱.۲) صف آرایی استراتژیک در جنگ

وقتی سپاه ایران به سپه‌سالاری گودرز در پی کین‌خواهی سیاوش آهنگ‌توران می‌کند، گودرز به بهترین شکل ممکن، به نحوی سپاه ایران را صف‌آرای می‌نماید که از هیچ سویی، امکان‌رخنه در این سپاه نیست و شاید بتوان گفت که یکی از منسجم‌ترین صف‌آرای‌های سپاه ایران در شاهنامه، همین سپاهی است که گودرز به شکلی شگرف و استراتژیک به چینش آن پرداخته است:

سپه را سوی میمنه کوه بود	ز جنگ دلیران بی اندوه بود
سوی میسره رود آب روان	چنان درخور آمد که تن را روان
پیاده که اندر خور کارزار	بفرمود تا پیش روی سوار
صفی برکشیدند نیزه و ران	سپردار بر بادپایان سران
هم ایدون پیاده بسی نیزه دار	ابا ترکش و تیر جوشن گذار
کمانها فگنده به بازو درون	همی از جگرشان بجوشید خون
پس پشت ایشان سواران جنگ	کز آتش به خنجر ببردند رنگ
پس پست لشکر ز پیلان گروه	زمین از پی پیل گشته ستوه
درفش خجسته میان سپاه	ز گوهر درخشان به کردار ماه
ز پیلان زمین سربه سر پیلگون	ز گرد سواران هوا نیلگون
درفشیدن تیغهای بنفش	از آن سایه‌ی کاویانی درفش
تو گفستی که اندر شب تیره چهر	ستاره همی برفشاند سپهر
بیاراست لشکر به سان بهشت	به باغ وفا سرو کینه بکشت
فربرز را داد پس میمنه	پس پشت لشکر حصار و بنه
گرازه سر تخمه‌ی گیوگان	زواره نگهبان تخت کیان
به یاری فربرز برخاستند	به یک روی لشکر بیاراستند
به رهام فرمود پس پهلوان	که ای تاج و تخت و خرد را روان
برو با سواران سوی میسره	به کردار نوروز هور از بره
بفروز لشکرگه از فر خویش	سپه را همی دار در پر خویش

چو شیر ژیان با یلان رزم توز
 ز گردان لشکر یکی گسته‌م
 فروهل که بگذاشت از چرخ تیر
 برفتند برگستوانور سوار
 که بد جای گردان پرخاشجوی
 چو گرگین و چون زنگه‌ی شاوران
 نگهبان لشکر سوی رودبار
 درفشی و سیصد زگردان گروه
 برآمد برآورد از انبوه سر
 از آن دیده‌گه دیده بان ساخته
 پی مور دیدی نهاده به راه
 بگفتی و گودرز برخاستی
 که رزم آرزو کرد خورشید و ماه
 نترسد سپاه از دلاور نهنگ
 که دارد سپه را ز دشمن نگاه
 یلان را به قلب اندرون جای کرد
 پس پشت شیدوش و فرهاد پیش
 سوی راست کتماره‌ی شیر گیر
 پس پشت پیلان جنگی بیای
 درفش از برش سایه‌ی کاویان
 (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۴: ۲۳)

بدان آبگون خنجر نیوسوز
 برفتند یارانش با او به هم
 دگر گزدهم رزم را ناگزیر
 بفرمود تا گیو با دو هزار
 سپرد آن زمان پشت لشکر بدوی
 برفتند با گیو جنگاوران
 درفشی فرستاد و سیصد سوار
 هم ایدون فرستاد بر سوی کوه
 یکی دیده بان بر سر کوه بر
 شب و روز گردن برافروخته
 بجستی همی تا ز توران سپاه
 ز دیده خروشیدن آراستی
 بر آن سان بیاراست آن رزمگاه
 چو سالار شایسته باشد به جنگ
 و زآن پس بیامد به سالارگاه
 درفش دل افروز بر پای کرد
 سران را همه خواند نزدیک خویش
 به دست چپش رزم دیده هجیر
 بیستند ز آهن به گردش سرای
 سپهدار گودرزشان در میان

۶.۱.۲) پیش‌گیری از گرفتاری ایرانیان در کمند دشمن

وقتی سپاه ایران به سپه‌سالاری گودرز، آهنگ توران می‌کند، به فرمان وی، در پشت رود جیحون خیمه می‌زند و به هیچ وجه، حاضر به یورش به تورانیان نمی‌شود. بیژن

از این حرکت گودرز برمی‌آشوبد و نزد پدر گله می‌کند که چرا گودرز این همه درنگ روا می‌دارد. گیو خنده بر لب، بیژن را آگاه می‌کند که گودرز، پیر بخرد ایران است و از روی دوراندیشی، یورش به سپاه توران را روا نمی‌دارد. نکته این است که تورانیان در کنار کوهی پناه گرفته‌اند و اگر گودرز با درنگ، تورانیان را به پیش‌دستی وادارد، پشت تورانیان خالی می‌شود و آنگاه، ایرانیان می‌توانند آن‌ها را در میان گیرند و شکست دهند. از دیگر سو، منطقه‌ای که سپاه توران در آن خیمه زده، بر ایرانیان نامکشوف است و چه بسا پیش‌دستی ایرانیان در جنگ، آن‌ها را در گلوگاه‌های دشمن گرفتار کند:

همی خواهد این پیر کارآزمای	که ترکان به جنگ اندر آرند پای
پس پشتشان دور ماند ز کوه	برد لشکر کینه‌ور همگروه
بینی تو گوپال گودرز را	که چون برنورد همی مرز را
دو دیگر که از اختر نیک و بد	همی گردش چرخ را بشمرد
چو پیش آید آن روزگار بهی	کند روی گیتی ز دشمن تهی

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۴: ۲۷)

۷.۱.۲) پرهیز از جنگ با هومان

چنانکه گفته شد، وقتی سپاه ایران به سپه‌سالاری گودرز، راهی توران می‌شود تا کین سیاوش را از تورانیان بستاند، گودرز در اقدامی سنجیده، از پیش‌دستی در حمله می‌پرهیزد و منتظر است که ابتدا سپاه توران به جنگ رو آورد. در این میان، هومان، یل نامدار توران با وجود مخالفت پیران و یسه، به تنهایی به سپاه ایران رو می‌آورد و مبارز می‌طلبد. رهام و فریبرز از جنگ با او می‌پرهیزند؛ چرا که آن‌ها را از سوی گودرز دستوری نیست. هومان به ناچار، آهنگ گودرز می‌کند، اما گودرز نیز با هومان درگیر نمی‌شود، چرا که به درستی، معتقد است اگر هومان کشته شود، دیگر تورانیان، آهنگ جنگ نمی‌کنند و پیش نمی‌آیند و به کوه تسخیرناپذیر «گنابد»، می‌پناهند و اگر هم یلی از ایران در رویارویی با او کشته شود، دست و پای ایرانیان کند می‌شود و نمی‌توانند دلیرانه، به جنگ روند و لذا رویارویی با هومان هیچ سودی در بر ندارد:

پس اندیشه کرد اندر آن پهلوان که پیشش که آید به جنگ از گوان

فرستم به نزدیک این بدگمان
 ز ترکان نیاید کسی کینه‌خواه
 و زآن پس به تندی نجوید نبرد
 به جنگ اندرون دست ما بد شود
 کسی کم شود گم شود نام من
 نیازند از آن پس به پیکار چنگ
 بر او بر بندیم راه کمین
 سپاه اندر آرند از این جای تنگ
 (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۴: ۳۷)

گر از نامداران هزبری دمان
 شود کشته هومان بر این کینه‌گاه
 دل پهلوانشان بیچد ز درد
 سپاهش به کوه گنابد شود
 و از نامداران این انجمن
 شکسته شود دل گوان را به جنگ
 همان به که با وی نسازیم کین
 مگر خیره گردند و جویند جنگ

۸.۱.۲) برگزیدن بیژن به سپاه‌سالاری ایران

چون بیژن موفق شده بود که هومان را شکست دهد و سر او را از تن جدا کند، وقتی سپاه توران به فرماندهی نستیهن، یورش می‌آورد، گودرز، در اقدامی بخردانه بیژن را که بزرگترین یل توران را در هم شکسته بود، پیش‌قراول سپاه ایران می‌کند تا بدین ترتیب، تورانیان با دیدن او، حساب کار دستشان آید و پایشان سست گردد:

بخواند آن زمان بیژن گیو را
 بدو گفت نیک اختر و کام تو
 بر هر که باید زگردان من
 پذیره شو این تاختن را چو شیر
 گزین کرد بیژن ز لشکر سوار
 همان تیغزن لشکر نیو را
 شکسته دل دشمنان نام تو
 از این نامداران و مردان من
 سپهراندر آور به مردی به زیر
 دلیران پرخاشجویان هزار
 (همان: ۵۷)

۹.۱.۲) رد پیشنهاد آشتی پیران ویسه

سپاه ایران به سپه‌سالاری گودرز، رویاروی سپاه توران می‌ایستد. در همان حال، کیخسرو در اقدامی بخردانه، لشکرهایی را به فرماندهی رستم، لهراسپ و اشکش، به مناطقی پشت سر تورانیان، فرستاده بود تا با تسخیر آن سرزمین‌ها، عملاً پشت دشمن را خالی کنند. از طرف دیگر، گودرز نامه‌ای به شاه ایران می‌نویسد و کیخسرو را با

سپاهی کمکی به یاری فرا می‌خواند تا مبادا تورانیان از رود جیحون گذر کنند و عرصه بر ایرانیان تنگ شود. این در حالی است که سپاه کمکی توران، هنوز سر نرسیده بود و پیران، به موقعیت خطیر سپاه توران آگاه بود. از این رو برای اینکه سپاه ایران را تا فرا رسیدن افراسیاب و سپاه کمکی به تعلل وادارد، در اقدامی زیرکانه، نامه‌ای چرب و دلاویز، خطاب به گودرز می‌نویسد و پیشنهاد آشتی می‌کند؛ نامه‌ای که همه‌ی رجال بزرگ ایران را نیز به ستایش برمی‌انگیزد، اما گودرز که از موقعیت لرزان سپاه توران آگاه بود، در نامه‌ای مشبع که ذکر آن در این متن نمی‌گنجد، این پیشنهاد را رد می‌کند و اعلام می‌دارد که ایرانیان تنها جنگ را ساخته‌اند. (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۴: ۷۶)

۱.۳) نابخردی‌های گودرز

یکی از زیبایی‌های شاهنامه، در این است که بر خلاف قصه‌های کهن، شخصیت‌های آن، مطلق و سیاه و سپید نیستند، بلکه در هاله‌ای خاکستری‌رنگ به سر می‌برند؛ به این معنا که پهلوان، نه به طرزی مطلق، سیاه سیاه است و نه سپید سپید، بلکه شکلی میانه دارد و این امر بر غنای شاهنامه افزوده است. از همین روست که حتی پیر بخردی چون گودرز نیز گاه مرتکب نابخردی‌هایی می‌شود که بر شخصیت سپید او اندکی سایه می‌افکند.

۱.۱.۳) رویارویی با توس

وقتی در پی خواب شگرف گودرز، گیو راهی توران می‌شود و کیخسرو و فرنگیس را به ایران باز می‌آورد، گودرز یان همه با پادشاهی کیخسرو یک‌دل‌اند. در این میان توس، از در مخالفت درمی‌آید و با وجود شاهزاده‌ای سترگ چون فریبرز، بر مسند قدرت نشستن کیخسرو را که از یک رو، پشتش به تورانیان می‌رسد، به صلاح مملکت نمی‌داند. در این میان گودرز، به واکنشی شگرف و دور از خرد دست می‌یازد و بدون اینکه با شاه ایران، کیکاووس، شور کند، با سپاهی انبوه، رویاروی توس می‌ایستد و جنگ را پای می‌افشرد. شگفت آن است که گودرز، پیر ایران است و رفتاری چنین سبک‌سرانه از او دور می‌نماید؛ اما او بدون توجه به پیامدهای این جنگ، حاضر است به روی برادر تیغ گشاید و توس را سر جای خود نشاند. جالب است توس که در شاهنامه، به سبک‌سری

و تندی شهره است، در این میدان، سربلند بیرون می‌آید و در کمال بخردی، از جنگ با گودرز می‌پرهیزد و با نوشتن نامه‌ای به کیکاووس، ماجرا را با او در میان می‌نهد. باری، توس، خوب می‌داند که از جنگ با گودرز، تنها انیرانیان سود می‌برند و دود این جنگ، تنها دیدگان ایرانیان را کور می‌کند. از همین روست که برخلاف گودرز پیرسر، بخردانه از جنگ می‌پرهیزد:

تن توس کم باد اندر جهان	برآشفت گودرز و گفت از مهان
بزد کوس و ز ایوان به میدان گذشت	نبیره و پسر داشت هفتاد و هشت
برون رفت برگستوان‌ور سوار	سواران جنگی ده و دو هزار
بیستند بر کوهه پیل کوس	وز آن سو پیامد سپهدار توس
به پیش سپاه اختر کاویان	بیستند گردان فراوان میان
همی تیره شد روی خورشید و ماه	چو گودرز را دید و چندان سپاه
ز پیروزه تابان به کردار نیل	یکی تخت بر کوهه ژنده پیل
نشسته بر آن تخت و بسته کمر	جهانجوی کیخسرو تاجور
تو گفتی به گیتی درون جای نیست	به گرد اندرش ژنده پیلان دویست
ز یاقوت رخشنده بر سر کلاه	همی تافت ز آن تخت خسرو پوماه
که امروز اگر من بسازم نبرد	غمی شد دل توس و اندیشه کرد
از ایدر نه برخیزد این کینه گاه	بسی کشته آید ز هر دو سپاه
سر بخت ترکان برآید ز خواب	نباشد جز ار کام افراسیاب
سرآید همه روزگار مهی	بدیشان رسد تخت شاهنشاهی
فرستاد نزدیک کاوس شاه	خردمند مردی و جوینده راه
نهد بر کمان پر تیر خدنگ	که از ما یکی گر بر این دشت جنگ
همه شب همی آن ببیند به خواب	یکی کینه خیزد که افراسیاب
پیامد بر پهلوان سپاه	فرستاده از نزد کاوس شاه
منه زهر برنده بر جام شیر	بدو گفت نرم ای جهان‌دیده پیر

بنه تیغ و بگشای از آهن میان نباید کز این سود آید زیان...
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۷۰)

۲.۱.۳) گرفتاری در گلوگاه‌های دشمن و شکست رسواگرایانه‌ی ایران

در جنگ ایران و توران، جادوگری بازور نام، سرما و برفی شکیب‌سوز را بر ایرانیان فرود می‌آورد و چون دست گنداوران ایرانی از حرکت باز می‌ماند، تورانیان به انبوه، یورش می‌آورند:

بکشتند چندان ز ایرانیان که دریای خون شد همی در میان
ز کشته نبد جای گشتن به جنگ ز برف و ز افکنده شد جای تنگ
همه دشت یکسر ز ایرانیان تن بی سران بود و سر بی میان
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۲۸)

رهام با کشتن بازور، دیگر بار هوا را به حالت طبیعی برمی‌گرداند. بعد از این ماجرا، توس، سپه‌سالار ایران، پیشنهاد می‌کند که نباید در یورش، پیش‌دستی کرد؛ بلکه باید در کمین نشست تا ابتدا دشمن خود را بنمایاند. گودرز به شدت با توس مخالفت می‌کند و در تصمیمی نابخردانه و احساسی، توس را برمی‌انگیزد تا ابتدا ایرانیان پیش‌دستی کنند. آن‌جا که ایرانیان در خاک توران در حال جنگ بودند، بدیهی است پیش‌دستی ایرانیان در جنگ، به دور از خردورزی است؛ چرا که دشمن، به خوبی به گلوگاه‌ها و کمین‌جاهای سرزمین خود آگاه است و می‌تواند به راحتی، ایرانیان را در این گلوگاه‌های نپهره، به دام اندازد. پس تصمیم درست‌تر، همان بود که توس پیشنهاد کرده بود. در چنین مواقعی، بهترین استراتژی آن است که بشکیب بود و بر دشمن پیش‌دستی نکرد، تا آن‌ها از کمین‌گاه‌های خود بیرون آیند و آنگاه به انبوه، بر آنان یورش برد. گودرز نسبت به این نکته غافل بود و توس هم به احترام بزرگی سنّ او، پای در رکاب می‌نهد، پیش می‌آید و آنچه نمی‌باید، پیش می‌آید:

چنین گفت گودرز از آن پس به توس که نه پیل باید نه آوای کوس
همه تیغ‌ها یکسره برکشیم برآریم جوش ار کشند ار کشیم

بدو گفت توس ای جهان‌دیده پیر
چرا سر همی داد باید به باد
مکن پیشدستی تو در جنگ ما
ز بهر زمانه پذیره مشو
... دگرباره برشد دم کَرَنای
چو شد رزم ترکان بر این گونه سخت
همی تیره شد روز و اختر درشت
همه دشت پرکشته و خسته بود

هوا گشت پاک از دم زمهریر
چو فریادرس فره و زور داد
کنند آن دلیران خود آهنگ ما
به نزدیک بدخواه خیره مشو
خروشیدن زنگ و هندی درای
ندیدند ایرانیان روی بخت
دلیران به دشمن نمودند پشت
به خون بزرگان زمین شسته بود

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۳: ۱۳۰)

۳.۱.۳ در خطر افکندن گسته‌م

وقتی در نبرد دوازده رخ، تورانیان شکست می‌خورند، لهاک و فرشیدورد، هشت تن از طلایه‌داران ایران را می‌کشند و می‌گریزند. گودرز با شنیدن این خبر، سخت برمی‌آشوبد؛ چرا که هفتاد پور خود را از دست داده بود و حال، نمی‌توانست ببیند که برادران پیران، بدون هیچ زخمی به توران برگردند. از این رو از ایرانیان یلی را می‌طلبد که سر در پی لهاک و فرشیدورد نهد و مانع گریزشان شود. گسته‌م داوطلب می‌شود و گودرز او را بدین مأموریت گسیل می‌کند. این اقدام گودرز، البته نابخردانه است؛ چرا که یک مبارز را به آورد با دو یل سترگ فرستادن، خطر کردنی آشکار است؛ به‌ویژه که لهاک و فرشیدورد، به مرگ برادر خود، پیران ویسه داغدارند و سراپا خشم. از این رو، بدیهی است چنانچه با گسته‌م درگیر شوند، به جان بکوشند که با کشتن گسته‌م، اندکی آرام یابند و آبی بر آتش درون ریزند. اینجاست که بیژن وارد میدان می‌شود و ضمن نکوهش گودرز، به یاری گسته‌م می‌رود. شایان یادآوری است که اگر بیژن در پی گسته‌م نرفته بود، گسته‌م نمی‌توانست زنده به ایران برگردد؛ چرا که سراپا زخم برداشته و بی‌توش و توان، در کنار چشمه‌ای افتاده بود و جوی خون از زخم‌هایش جاری بود و بیژن جان‌ش را نجات داد:

به گودرز پس گفت بیژن که کس
جز از من نباشدش فریادرس

که آید ز گردان بدین کار پیش
 مرا رفت باید که از کار اوی
 بدو گفت گودرز کای شیرمرد
 نیننی که ماییم پیروزگر
 بر ایشان بود گسته‌م چیره بخت
 بمان تا کنون از پس گسته‌م
 که با وی بود یار گاه نبرد
 بدو گفت بیژن که ای پهلوان
 کنون یار باید که زنده است مرد
 چو شد گسته‌م کشته در کارزار
 بفرمای تا من به تیمار اوی
 ورا ایدون که گویی مرو تا سرم
 که من زندگانی پس از مرگ اوی
 بدو گفت گودرز بشتاب پیش
 نیابی همی سیری از کارزار

به سیری نیامد کس از جان خویش
 جگر پر ز درد است و پرآب روی
 نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد
 بدین کار مشتاب تند ای پسر
 وز ایشان ستاند سر و تاج و تخت
 سواری فرستم چو شیر دژم
 سر دشمنان اندر آرد به گرد
 خردمند و هشیار و روشن روان
 نه آنکه کجا ز او برآند گرد
 سرآمد بر او روز و برگشت کار
 بیندم کمر تنگ بر کار اوی
 ببرم بدین آبگون خنجرم
 نخواهم که باشد بهانه مجوی
 اگر نیستت مهر بر جان خویش
 کمر بند و پسیچ و سر بر مخار
 (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۶: ۱۷)

نتیجه‌گیری

چنانکه برخی از شاهنامه‌پژوهان یادآور شده‌اند، فردوسی شیعه‌ی معتزلی بوده و یکی از ارکان فکری معتزلیان، خردورزی و ستایش خرد بوده است. شاید از همین روست که در گستره‌ی ادب پارسی، شاهنامه، تنها کتابی است که با ستایش خرد آغاز می‌گردد و در طول داستان‌های دلاویز و گاه شفقت‌برانگیز آن نیز، گاه و بیگاه فردوسی حکیم، به ستایش خرد پرداخته و خرد را زبینه‌ترین گوهری می‌داند که وجود انسان را آراسته است. در این پژوهش، نگارنده با بررسی کنش گودرز در شاهنامه، پیر بخرد این نامه‌ی ورجاوند، به این نتیجه رسیده که ستایش خردورزی، تنها به مقدمه‌ی شاهنامه و انتهای برخی از داستان‌های آن محدود نمی‌شود؛ بلکه کنش پهلوانان آن نیز بر پایه‌ی خرد استوار شده است؛ چنانکه گودرز، اگرچه گاه به کنش‌های نابردانه‌ای دست یازیده است (سه کنش)، اما کنش‌های بخردانه‌ی او چنان پررنگ و متعدد است (نه کنش) که او را در شمار یکی از بخردترین شخصیت‌های شاهنامه قرار داده است؛ یعنی نسبت کارکردهای بخردانه‌ی گودرز نسبت به نابخردی‌ها، سه برابر است. شایان یادآوری است که نابخردانه بودن برخی از کنش‌های گودرز، بر غنای شاهنامه افزوده است؛ چرا که این امر، نشان دهنده‌ی مطلق نبودن شخصیت‌ها و پهلوانان شاهنامه است و باعث شده که پهلوانان، زمینی‌تر و انسان‌تر، باز نموده شوند؛ نه شخصیت‌هایی در خلا و ماورایی و دست‌نیافتنی.

منابع

- اسلامی ندوشن، محمد علی (۱۳۸۳). *چهار سخنگوی وجدان ایران، فردوسی، مولوی، سعدی، حافظ*. تهران: قطره.
- پرهام، باقر (۱۳۸۱). «میانی و کارکردهای شهریاری در شاهنامه و اهمیت آنها در سنجش خرد سیاسی در تن پهلوان و روان خردمند» (پژوهش‌هایی تازه در شاهنامه). به کوشش شاهرخ مسکوب. تهران. طرح نو. ص ۱۲۰-۱۴۹.
- (۱۳۷۳). *با نگاه فردوسی، میانی نقد خرد سیاسی در ایران*. تهران: مرکز.
- جروم، و. کلیتون (۱۳۸۵). «مکر و نیرنگ در شاهنامه». ترجمه عباس امام. نامه انجمن. سال ششم. شماره سوم.
- حکیمی، محمود و کریم حسنی تبار (۱۳۷۰). *جهان بینی و حکمت فردوسی*. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی
- رنجبر، احمد (۱۳۶۳)، *جاذبه‌های فکری فردوسی*. تهران: امیرکبیر.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۱). *نامور نامه (درباره‌ی فردوسی و شاهنامه)*. تهران: سخن.
- شفیعی، محمود (۱۳۵۰). *دانش و خرد فردوسی*. تهران: انجمن آثار ملی.
- صفی نژاد، نصرت (۱۳۸۷). *خردگرایی در شاهنامه‌ی فردوسی*. تهران: واژه آرا.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶). *شاهنامه*. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: دایره المعارف اسلامی.